دوفصلنامهٔ عقـــل و دیـــن، مؤسسه دین‌پژوهی علوی،
سـال هفدهم، شماره سی و دوم (بهار و تابستان ۱٤۰٤)

A Comparative Study of the Explanation of Bodily Resurrection and Human Identity in the Views of Allamah al-Hilli and John Hick

Mohammad Sharifi[1] / Seyed Hassan Hosseini Sarvari[2] / Mohammad Akvan[3]

Abstract

Bodily resurrection and the persistence of human identity are foundational topics in theology and the philosophy of religion. Using an analytic-comparative approach, this study examines Allamah al-Hilli's and John Hick's accounts of bodily resurrection and the criterion for the persistence of personal identity. The central question is how each thinker, on the basis of his anthropological and theological premises, explains the possibility of human return and the preservation of personal identity. Drawing on a demonstration of resurrection grounded in human nature, Allamah al-Hilli advances the theory of the "principal parts of the body" as the basis for the continuity of human identity. On this view, by denying the re-creation of the nonexistent, the endurance of the body's principal parts underwrites existential continuity and makes bodily resurrection possible. By contrast, John Hick, rejecting substance dualism of the soul and body and emphasizing the psychosomatic unity of the human being, proposes the theory of "re-creation" or "replica," which locates continuity in the persistence of consciousness, memory, and character through the creation of a new body. While both accounts affirm the corporeality of resurrection, they offer two distinct models of identity persistence: existential continuity grounded in the endurance of principal parts, and structural continuity grounded in re-creation. The study demonstrates that a judicious synthesis of these approaches can provide a more comprehensive framework for explaining personal identity in bodily resurrection.

Keywords: Physical resurrection, human identity, personal identity, principal parts, re-creation, replica, restoration of the non-existent.Sadra.

---

[1]- Department of Islamic Philosophy and Theology, SR.C, Islamic Azad University, Tehran, Iran.
m.sharifi6093@iau.ac.ir
[2] - Department of Philosophy of Science, Sharif University of Technology, Tehran, Iran,
hoseinih@sharif.edu
[3] - Department of Philosophy, Central Tehran, Islamic Azad University, Tehran, Iran,
moh.akvan@iauctb.ac.ir

بررسی مقایسه‌ای تبیین معاد جسمانی و هویت انسانی در نگرش علامه حلی و جان هیک

محمد شریفی[۱] / سیدحسن حسینی سروری[۲] / محمد اکوان[۳]

چکیده

مسئله معاد جسمانی و تداوم هویت انسانی از مباحث بنیادین در الهیات و فلسفه دین به‌شمار می‌آید. این پژوهش با رویکردی تحلیلی-تطبیقی، دیدگاه‌های علامه حلی و جان هیک را در تبیین معاد جسمانی و معیار استمرار این‌همانی شخصی بررسی می‌کند. پرسش اصلی پژوهش آن است که هر یک از این دو متفکر چگونه براساس مبانی انسان‌شناختی و الهیات خود، امکان بازگشت انسان و حفظ هویت شخصی او را تبیین می‌کنند. علامه حلی با تکیه بر اثبات معاد مبتنی بر ماهیت انسان، نظریه «اجزای اصلی بدن» را به‌عنوان مبنای تداوم هویت انسانی مطرح می‌کند. براین‌اساس با نفی اعاده معدوم، بقای اجزای اصلی بدن زمینه استمرار وجودی انسان و امکان تحقق معاد جسمانی را فراهم می‌سازد. درمقابل، جان هیک با ردّ دوگانه‌انگاری نفس و بدن و تأکید بر وحدت روانی جسمانی انسان، نظریه «بازآفرینی» یا «بدل» را پیش می‌نهد؛ نظریه‌ای که بر استمرار ساختار آگاهی، حافظه و شخصیت در قالب آفرینش بدنی نوین استوار است. هر دو دیدگاه، ضمن پذیرش جسمانیت معاد، دو الگوی متفاوت از تداوم هویت انسانی ارائه می‌دهند: استمرار وجودی مبتنی بر بقا و استمرار ساختاری مبتنی بر بازآفرینی. این پژوهش نشان می‌دهد که ترکیب تحلیلی این دو رویکرد می‌تواند چارچوبی جامع‌تر برای تبیین هویت انسانی در معاد جسمانی فراهم سازد.

کلیدواژگان: معاد جسمانی، هویت انسانی، این‌همانی شخصی، اجزای اصلی، بازآفرینی، بدل، اعاده معدوم.

۱- گروه فلسفه و کلام اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، m.sharifi6093@iau.ac.ir

۲ - مرکز فلسفه علم دانشگاه صنعتی شریف، تهران، ایران، (نویسنده مسئول)، mailto:hoseinih@sharif.edu

۳ – گروه فلسفه غرب، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، Moh.Akvan@iauctb.ac.ir

۱- مقدمه

مسئله سرنوشت انسان پس از مرگ و چگونگی تداوم هویت او در حیات اخروی، همواره از بنیادی‌ترین پرسش‌های فلسفی و کلامی در سنت‌های دینی بوده است. این پرسش که "آیا زندگی انسان با مرگ جسمانی پایان می‌یابد یا حیات دیگری در پیش است؟" و در صورت پذیرش حیات پس از مرگ، هویت حقیقی انسان چگونه استمرار می‌یابد؟ذهن متفکران را در طول قرون به خود مشغول ساخته است. آیا هویت انسان وابسته به بدن مادی اوست یا بر حقیقتی فراتر از ماده استوار است؟ پاسخ به این پرسش‌ها نقشی تعیین‌کننده در تبیین آموزه معاد، مسئولیت اخلاقی و تحقق وعد و وعید الهی دارد. از این‌رو، مسئله معاد جسمانی را نمی‌توان صرفاً مسئله‌ای زیستی دانست، بلکه این مسئله به نحو بنیادین با مسئله «هویت شخصی» و معیار «این‌همانی شخصی» در فلسفه دین پیوند دارد (اکبری، ۱۳۸۳: ۲). ازآنجاکه هر قرائتی از معاد ناگزیر مبتنی بر تلقی خاصی از ماهیت انسان است، مسئله تداوم هویت انسان پس از مرگ به یکی از محورهای اساسی در الهیات کلامی و فلسفه دین تبدیل شده است. اگر انسان محشور در قیامت همان فاعل افعال دنیوی نباشد، انتساب ثواب و عقاب و نیز تحقق عدالت الهی با چالش‌های جدی مواجه خواهد شد. ازاین‌رو، پرسش از کیفیت بازگشت انسان در قیامت، درواقع به پرسشی عمیق‌تر درباره مؤلفه‌های سازنده هویت انسانی شامل بدن، آگاهی، حافظه و شخصیت بازمی‌گردد (همان).

براساس مبانی فلسفی و کلامی، دیدگاه‌های مطرح‌شده درباره هویت انسان در معاد را می‌توان به سه نظریه کلی تقسیم کرد: دیدگاه‌هایی که هویت معادی انسان را صرفاً جسمانی می‌دانند؛ دیدگاه‌هایی که هویت او را کاملاً روحانی تلقی می‌کنند و دیدگاه‌هایی که قائل به ترکیب یا پیوند میان ساحت مادی و غیرمادی در تداوم هویت انسان هستند. دراین‌میان بررسی دقیق نسبت این دو ساحت و نحوه نقش‌آفرینی هریک در حفظ هویت انسانی از مهم‌ترین چالش‌های نظری در تبیین معاد جسمانی به شمار می‌آید (اکوان، ۱۳۸۶: ۱۷-۱۶).

در سنت فلسفه اسلامی، یکی از مهم‌ترین چالش‌ها در تبیین معاد جسمانی، مسئله «عینیت یا مثلیت بدن دنیوی و اخروی» است. به‌ویژه در حکمت متعالیه، ملاصدرا تأکید می‌کند که اگر بدن اخروی صرفاً «مشابه» بدن دنیوی باشد، تداوم هویت شخصی دچار گسست خواهد شد؛ ازاین‌رو او بر ضرورت تبیین نوعی عینیت وجودی میان دو ساحت تأکید می‌ورزد، هرچند این عینیت را در چارچوب تحول وجودی تفسیر می‌کند. افزون‌براین پیچیدگی مسئله معاد جسمانی ناشی از تنش‌های مفهومی میان تبیین‌های مختلف از نحوه بازگشت انسان است که نیازمند تحلیل دقیق هستی‌شناختی می‌باشد (نجاتی، مجد و طولی، ۱۳۹۷: ۱۳۷). قرآن کریم به‌عنوان

مهم‌ترین منبع معرفتی در اندیشه اسلامی، توجه ویژه‌ای به مسئله معاد دارد؛ به‌گونه‌ای‌که حجم گسترده‌ای از آیات به این موضوع اختصاص یافته است. در سنت تفسیری مسلمانان، اصل معاد جسمانی و روحانی موردِ پذیرش قرار گرفته، اما در تبیین کیفیت آن اختلاف‌نظرهای جدی وجود دارد؛ ازجمله در مسئله جسم عنصری، جسم مثالی و تفسیرهای ترکیبی میان این دو. این اختلافات نشان می‌دهد که مسئله اصلی در معاد، نه صرف پذیرش آن، بلکه تبیین دقیق نسبت بدن دنیوی و اخروی و نقش آن در حفظ هویت شخصی است (نبویان، ۱۴۰۱: ۹).

با وجود گستردگی مطالعات در حوزه معاد جسمانی، بررسی‌ها نشان می‌دهد که هنوز خلأ جدی در مطالعات تطبیقی میان سنت کلامی اسلامی و فلسفه دین معاصر غرب در زمینه تبیین «معیار تداوم هویت شخصی» وجود دارد. به‌ویژه مقایسه نظام‌مند میان دیدگاه‌های متفکرانی مانند علامه حلی و جان هیک، کمتر موردِ توجه قرار گرفته است؛ درحالی‌که این مقایسه می‌تواند به روشن شدن مرزهای مفهومی میان «استمرار وجودی» و «تداوم روان‌شناختی» کمک کند. براین‌اساس این پژوهش بر آن است که تداوم هویت انسانی در معاد جسمانی بر چه مبنایی قابلِ‌تبیین است و آیا می‌توان میان دیدگاه علامه حلی و جان هیک در این زمینه نوعی هم‌سنجی و تحلیل تطبیقی ارائه داد؟ هدف این پژوهش، تحلیل تطبیقی دو رویکرد متمایز در تبیین معاد جسمانی و بررسی معیارهای تداوم هویت شخصی در اندیشه علامه حلی و جان هیک است.

علامه حلی، متکلم و فیلسوف برجسته شیعه در قرن هفتم هجری، با تکیه بر اصول عقلانی و آموزه‌های وحیانی و در امتداد مبانی خواجه نصیرالدین طوسی، بر وجوب معاد جسمانی تأکید می‌ورزد (حلی، ۱۴۱۳: ۵۴۸-۵۵۰). وی با طرح نظریه «اجزای اصلی بدن»، هویت انسانی را وابسته به این اجزا می‌داند و معتقد است که نفس همان اجزای اصلی در بدن است؛ اجزایی که دچار زوال و نابودی نمی‌شوند و در زمان مرگ، صرفاً پراکنده می‌گردند. براین‌اساس در قیامت اعاده حیات نه به‌معنای «اعاده معدوم»، بلکه به‌معنای جمع‌آوری و ترکیب مجدد اجزای اصلی بدن به قدرت الهی است (همان). بااین‌حال، تبیین دقیق نسبت این اجزا با حقیقت انسانی و نحوه نقش آن‌ها در تحقق هویت شخصی، نیازمند تحلیل فلسفی عمیق‌تری است؛ به‌ویژه ازحیث نسبت میان بدن مادی و حقیقت غیرمادی انسان در فرآیند تدبیر وجود انسانی. درمقابل، جان هیک، فیلسوف دین معاصر مسیحی، با بهره‌گیری و تبعیت از روش تحلیلی و توجه به دستاوردهای علمی و فکری اندیشمندان غرب، به بازخوانی آموزه رستاخیز در الهیات مسیحی می‌پردازد. او ضمن ردّ دوگانه‌انگاری[1] جوهری نفس و بدن، با برجسته‌سازی بعد جسمانی، انسان را واحدی جسمی-روانی تلقی کرده و برای تبیین تداوم هویت شخصی و زندگی پس از مرگ منطبق بر باور یهودی-مسیحی، نظریه «بازآفرینی» یا «بدل[2]» را مطرح می‌سازد.

براساس این نظریه، رستاخیز به‌معنای بازسازی همان بدن مادی پیشین نیست، بلکه آفرینش بدنی نوین از سوی خداوند است که از حیث ساختار روانی، حافظه و شخصیت، تداوم کامل با شخص دنیوی دارد. دراین‌چارچوب، استمرار هویت انسانی بیش از آن‌که به ماده بدن وابسته باشد، به تداوم ساختار روانی و آگاهی شخصی انسان مربوط می‌شود (Hick, 1976: 278).

تفاوت در مبانی انسان‌شناختی علامه حلی و جان هیک، به تفاوت در معیار تداوم هویت انسانی و تبیین معاد جسمانی منجر شده است. این مقاله با رویکردی تحلیلی-تطبیقی، در پی آن است که ضمن بررسی دقیق این دو دیدگاه، امکان ارائه چارچوبی منسجم‌تر برای تبیین نسبت میان بدن، آگاهی و هویت شخصی در معاد را فراهم سازد. نوآوری این مقاله در آن است که با کنار هم قرار دادن دو سنت متفاوت اسلامی و فلسفه دین معاصر غرب، تلاش می‌کند نسبت میان «استمرار وجودی بدن‌محور» و «تداوم آگاهی‌محور» را در قالب یک تحلیل منسجم بازخوانی کند.

۲- بررسی دیدگاه علامه حلی

۲-۱- کیفیت نفس و هویت انسان از منظر متکلمان و جایگاه علامه حلی

بحث از حقیقت نفس و هویت انسان از دیرباز در میان متکلمان اسلامی محلِ‌اختلاف بوده است. متکلمان پیش از خواجه نصیرالدین طوسی غالباً رویکردی جسم‌انگارانه به نفس اتخاذ کرده‌اند. دراین‌میان اقوالی همچون عرض بودن نفس، جزء لایتجزأ، جسم لطیف ساری در بدن، یا این‌همانی نفس با هیکل محسوس، در آثار متکلمان متقدم مشاهده می‌شود. بسیاری از این دیدگاه‌ها، اگرچه گاه با استناد به ظواهر آیات و روایات مطرح شده‌اند، اما به‌سبب لوازم نظری خود ازسوی برخی اندیشمندان با مبانی دقیق‌تر کلامی و فلسفی در تعارض یا دست‌کم نیازمند بازنگری تلقی شده‌اند (قجاوند، ۱۲۶: ۱۳۹۳). در میان متکلمان، گروهی که خود را «محقق» می‌نامند و علامه حلی نیز خود را در این دسته قرار می‌دهد، کوشیده‌اند تبیینی منسجم‌تر از حقیقت انسان ارائه دهند. این گروه بر آن‌اند که حقیقت انسان، نه صرفاً مجموعه‌ای از اعراض و اندام‌های متغیر، بلکه «اجزای اصلی» بدن است؛ اجزایی ثابت و غیرقابل‌زوال که در طول حیات انسان استمرار دارند و منشأ حفظ هویت شخصی او به شمار می‌آیند. پیش از ظهور خواجه‌نصیر، متکلمانی همچون ابوالهذیل علاف، جبائیان، قاضی عبدالجبار، سید مرتضی و شیخ طوسی غالباً انسان را همان «هیکل محسوس» تلقی می‌کردند؛ زیرا تکلیف، خطاب شرعی و ادراک لذت و ألم را به همین بدن مشهود نسبت می‌دادند.

برای رفع کاستی دیدگاه‌های پیشین در توضیح استمرار هویت انسان و تبیین وحدت شخصی در مواجهه با تغییرات مداوم جسمانی، نظریه «اجزای اصلی» پیشنهادش شده است (رک: حلی، ۱۳۶۰: ۸۷). اهمیت

این بحث زمانی آشکارتر می‌شود که مسئله تداوم هویت شخصی در بستر تغییرات تدریجی بدن مورد توجه قرار گیرد. اگر بدن انسان در طول زندگی همواره در حال تغییر و تبدیل است، باید توضیح داده شود که چه چیزی موجب می‌شود فرد در تمام این مراحل همان شخص باقی بماند. نظریه اجزای اصلی در پی آن است که این استمرار را در وجود عناصری ثابت و بنیادین در ساختار بدن انسان تبیین کند؛ عناصری که در ورای تحولات ظاهری، وحدت شخصی و امکان نسبت دادن افعال، ادراکات و مسئولیت اخلاقی به یک فرد واحد را تضمین می‌کنند. ازاین‌منظر مسئله هویت انسان صرفاً به حیات پس از مرگ محدود نمی‌شود، بلکه در بستر حیات دنیوی نیز مطرح است؛ یعنی همان‌طور که انسان دوران کودکی را همان انسان دوران پیری می‌دانیم، در معاد نیز باید بتوان میان شخص محشور و شخص دنیوی نوعی وحدت واقعی و نه صرف شباهت یا استمرار ظاهری برقرار کرد.

دراین‌چارچوب نظریه اجزای اصلی درصدد است چنین پیوندی را تبیین کند و ازاین‌طریق، مبنایی برای فهم معاد جسمانی و مسئولیت اخلاقی انسان فراهم آورد. علامه حلی با الهام از این سنت کلامی و با بهره‌گیری از مبانی خواجه نصیرالدین طوسی، نظریه «اجزای اصلی» را به‌عنوان مبنای تبیین هویت انسان اختیار می‌کند و آن را سازگارترین تبیین با آموزه معاد جسمانی می‌داند. براین‌اساس، اجزای اصلی را می‌توان نه صرفاً به‌عنوان اجزای مادی در کنار سایر اجزای بدن، بلکه به‌مثابه ساحت بنیادین حفظ‌کننده وحدت شخصی انسان در طول زمان و حتی پس از مرگ تلقی کرد؛ ساحتی که استمرار آن، امکان انتساب آگاهی، اراده و مسئولیت اخلاقی را به یک شخص واحد در بستر تغییرات وجودی فراهم می‌سازد.

۲-۲- رابطه معاد با حقیقت و هویت انسانی در اندیشه علامه حلی

از منظر علامه حلی، مسئله معاد پیوندی ناگسستنی با شناخت حقیقت انسان دارد؛ به‌گونه‌ای‌که بدون تعیین ماهیت انسان، امکان داوری درباره امکان بازگشت او در قیامت فراهم نخواهد شد. از این‌رو وی تصریح می‌کند: «اثبات المعاد یتوقف علی ماهیة الانسان» (همو، ۱۳۶۰: ۸۷). این اصل بیانگر آن است که مسئله معاد پیش از آن‌که یک بحث صرفاً الهیاتی باشد، مبتنی بر یک مسئله بنیادین انسان‌شناختی یعنی تعیین معیار «هویت شخصی» و تداوم آن در طول زمان و پس از مرگ است. علامه حلی پس از طرح این اصل، دیدگاه‌های موجود درباره حقیقت انسان را در سه رویکرد کلی دسته‌بندی می‌کند:

نخست، دیدگاه کسانی که انسان را صرفاً جوهری جسمانی می‌دانند؛ دوم، دیدگاه قائلان به تجرد نفس و سوم، دیدگاه کسانی که انسان را مرکب از جسم و جوهر مجرد تلقی می‌کنند.

در میان قائلان به جسمانیت انسان، برخی انسان را همان «هیکل محسوس» می‌دانند؛ در حالی‌که

گروهی دیگر-که علامه حلی نیز خود را در این دسته قرار می‌دهد- حقیقت انسان را نه کل بدن به‌معنای متعارف، بلکه «اجزای اصلی» بدن می‌دانند؛ اجزایی بنیادین که در طول حیات باقی می‌مانند و در مرگ نابود نمی‌شوند، بلکه صرفاً پراکنده می‌گردند. براساس این دیدگاه بازگشت انسان در قیامت به معنای «اعاده معدوم» نیست، بلکه به معنای جمع‌آوری و ترکیب مجدد همان اجزای اصلی توسط قدرت الهی است. بنابراین اصل فلسفی امتناع اعاده معدوم نیز با این نظریه سازگار تلقی می‌شود. در این چارچوب، استمرار هویت انسانی نه به بقای صورت ظاهری بدن و نه به تشابه صرف میان بدن دنیوی و اخروی، بلکه به بقای یک ساحت بنیادین و ثابت در ساختار وجودی انسان وابسته است؛ ساحتی که نقش معیار وحدت شخصی و انتساب افعال و مسئولیت اخلاقی به یک فرد واحد را ایفا می‌کند.

۲-۳- حقیقت انسان در اندیشه علامه حلی

علامه حلی، پس از بررسی، نقد و ردّ دیدگاه‌های مختلف فلاسفه و برخی متکلمان مبنی بر دوگانه‌انگاری ساحت انسان به نفس و بدن، دیدگاه ویژه خود را برمبنای نظریه «اجزای اصلی» سامان می‌دهد و در این چارچوب، نفس را همان اجزای اصلی بدن و حقیقت انسان معرفی می‌کند. وی این نظریه را قوی‌ترین تبیین درباره حقیقت انسان و معیار تداوم هویت شخصی تلقی می‌کند (همو، ۱۴۰۵: ۷۵). در این تلقی، هویت انسان امری وابسته به ویژگی‌های متغیر بدنی یا حالات گذرای روانی نیست، بلکه بر ساحتی بنیادین و پایدار استوار است که در سراسر حیات انسان استمرار دارد و معیار وحدت شخصی او را شکل می‌دهد. ازاین‌منظر علامه حلی می‌کوشد معیاری برای هویت ارائه کند که هم تغییرات طبیعی و تدریجی بدن را تبیین نماید و هم استمرار شخصیت انسان را در فاصله میان دنیا و آخرت تضمین کند. براین‌اساس «اجزای اصلی» در اندیشه وی صرفاً اجزای مادی معمولی بدن نیستند، بلکه به‌مثابه بنیان وجودی حفظ‌کننده وحدت شخصی انسان در طول زمان عمل می‌کنند. این تفسیر از حقیقت انسان، پیامدهای مستقیم برای فهم مسئله معاد دارد؛ زیرا اگر حقیقت انسان همان اجزای اصلی باشد، در این صورت بازگشت انسان در قیامت به‌معنای بازگشت همان شخصی خواهد بود که در دنیا زیسته است، نه موجودی مشابه یا جایگزین. بدین‌ترتیب، مسئله پاداش و کیفر اخروی نیز معنا و انسجام می‌یابد؛ زیرا فاعل اعمال دنیوی و دریافت‌کننده نتایج اخروی، یک شخص واحد خواهد بود و این وحدت، شرط بنیادین تحقق عدالت الهی تلقی می‌شود.

در این نظریه، قوا و ادراکات انسانی نیز نه ناشی از جوهری کاملاً منفصل از بدن، بلکه در پیوند با همین ساحت بنیادین وجود انسان تحقق می‌یابند. از این‌رو، هویت انسان در دنیا و آخرت با بقای این اجزای اصلی معنا می‌یابد. اجزای فرعی بدن با مرگ نابود می‌شوند، اما اجزای اصلی پراکنده شده و باقی می‌مانند و زمینه

تداوم هویت شخصی را فراهم می‌سازند. بنابراین، بازگشت انسان در قیامت را می‌توان نه صرفاً بازگشت ظاهری بدن و نه بقای یک جوهر کاملاً مستقل از بدن، بلکه به‌عنوان استمرار حقیقت وجودی انسان در قالب بازترکیب همان بنیان‌های اصلی هویتی تبیین کرد (همو، ۱۴۱۳: ۵۴۹-۵۵۰).

۲-۴- نظریه بقای انسان براساس دوام اجزای اصلی

نظریه «دوام اجزای اصلیه»، تبیین علامه حلی از چگونگی تداوم هویت انسان پس از مرگ است. براساس این نظریه، اگرچه بدن انسان در طول حیات دچار تغییرات مستمر می‌شود، اما در ساختار وجودی آن ساحتی بنیادین و ثابت وجود دارد که تداوم هویت شخصی را حفظ می‌کند. این اجزا با مرگ نابود نمی‌شوند، بلکه در طبیعت باقی می‌مانند و در قیامت به اراده الهی دوباره گردآوری می‌شوند. علامه حلی در آثار متعدد خود، ازجمله الأسرار الخفیة فی العلوم العقلیة (۳۶۴: ۱۳۷۹ و ۵۷۳)، ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدین (۱۴۰۵: ۳۸۶)، أنوار الملکوت فی شرح الیاقوت (۱۳۶۳: ۱۹۱)، تسلیک النفس الی حظیرة القدس (۱۴۲۶: ۱۲۴)، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد (۱۴۱۳: ۵۵۰)، کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد (۱۳۶۰: ۸۷)، مناهج الیقین فی اصول الدین (۱۳۷۴: ۲۲۷)، معارج الفهم فی شرح النظم (۱۳۸۶: ۵۳۳) و نهایة المرام فی علم کلام (۱۴۱۹: ۳۷۸) پس از نقد دیدگاه‌های فلاسفه و متکلمان و در نقد دوگانه‌انگاری نفس و بدن، دیدگاه خود را تبیین کرده و بر نظریه اجزای اصلی به‌عنوان مبنای تبیین حقیقت انسان و شرط تداوم هویت شخصی تأکید می‌کند (حلی، ۱۳۷۹: ۳۶۴ و ۵۷۳؛ ۱۴۱۳: ۳۸۶ و ۵۵۰؛ ۱۳۶۳: ۱۹۱؛ ۱۴۲۶: ۱۲۴؛ ۱۳۶۰: ۸۷؛ ۱۳۷۴: ۲۲۷؛ ۱۳۸۶: ۵۳۳؛ ۱۴۱۹: ۳۷۸).

نظریه دوام اجزای اصلی در واقع کوششی برای جمع میان دو امر اساسی است: نخست، تغییرپذیری دائمی بدن انسان در طول حیات و دوم، ثبات و وحدت هویت شخصی در طول زمان. بدن انسان در طول زندگی بارها دستخوش دگرگونی می‌شود و بسیاری از اجزای آن جایگزین می‌گردند؛ بااین‌حال انسان همواره خود را همان شخص گذشته می‌داند. ازمنظر علامه حلی، این امر نشان می‌دهد که در پس تحولات ظاهری بدن، نوعی استمرار واقعی وجود دارد که هویت فرد را حفظ می‌کند. براین‌اساس اجزای اصلی نقش حامل وحدت شخصی و مبنای انتساب هویت انسانی را برعهده دارند. به‌همین‌دلیل، بقای آنها نه تنها برای تبیین هویت انسان در دنیا، بلکه برای توضیح امکان معاد نیز ضروری است. اگر این اجزا از میان بروند، تبیین اینکه شخص محشور در قیامت همان شخص دنیوی است، با دشواری جدی مواجه خواهد شد؛ اما اگر اجزای اصلی باقی بمانند و در قیامت دوباره گرد هم آیند، می‌توان از استمرار واقعی هویت شخصی میان دو نشئه دنیا و آخرت سخن گفت. درنتیجه، نظریه دوام اجزای اصلی را نباید صرفاً یک تبیین فیزیکی از ساختار بدن دانست،

بلکه باید آن را نظریه‌ای انسان‌شناختی با کارکرد مستقیم در تبیین معاد و عدالت الهی تلقی کرد؛ زیرا این نظریه میان هویت شخصی، مسئولیت اخلاقی و معاد جسمانی پیوندی مستقیم برقرار می‌سازد و نشان می‌دهد تحقق عدالت الهی مستلزم حفظ نوعی استمرار واقعی میان انسان دنیوی و اخروی است. ازاین‌منظر تغییرات طبیعی بدن نه تنها با تداوم هویت شخصی ناسازگار نیست، بلکه وجود یک عنصر ثابت در پس این تحولات را فرض می‌گیرد. اگر تمامی اجزای بدن به‌طورکامل جایگزین شوند و هیچ عنصر ثابتی باقی نماند، تبیین وحدت شخصی با دشواری جدی مواجه خواهد شد. علامه حلی با طرح نظریه اجزای اصلی می‌کوشد این دشواری را برطرف سازد و نشان دهد که وحدت شخصی انسان نه صرفاً به شباهت یا تشابه ظاهری، بلکه برپایه استمرار واقعی وجودی استوار است. برهمین‌اساس معاد جسمانی نیز در امتداد همین تداوم هویتی تفسیر می‌شود؛ به این معنا که انسانی که در قیامت محشور می‌شود، صرفاً موجودی مشابه انسان دنیوی نیست، بلکه همان شخصی است که در دنیا زیسته، عمل کرده و موضوع تکلیف بوده است. بنابراین گردآوری مجدد اجزای اصلی نه صرفاً بازسازی بدن، بلکه تضمین‌کننده استمرار هویت شخصی و امکان انتساب پاداش و کیفر به فاعل واقعی اعمال است.

دراین‌چارچوب، معاد جسمانی به‌معنای جمع‌آوری و ترکیب دوباره همین اجزای باقی‌مانده در قالب بدنی نوین است، به‌گونه‌ای‌که وحدت هویتی انسان در دو نشئه دنیا و آخرت حفظ شود. ازاین‌منظر دوام اجزای اصلی را می‌توان زمینه‌ای برای تداوم حقیقت انسانی دانست که امکان نسبت دادن آگاهی، اراده و مسئولیت اخلاقی را به شخص واحد در دو نشئه فراهم می‌سازد.

۲-۵- تبیین علامه حلی درباره اعاده معدوم

علامه حلی در غالب آثار خود، در بحث «اعاده معدوم»، همانند بسیاری از حکما، دیدگاه امتناع اعاده معدوم را اختیار می‌کند. وی براین‌اساس، تبیین خود از معاد جسمانی را برمبنای نظریه اجزای اصلی سامان می‌دهد و تصریح می‌کند: «لانَّ النفس هی الاجزاء الاصلیة فی البدن و فی الحال الموت تتفرّق تلک الاجزاء ولا تفنی؛ لاستحالة اعادة معدوم...» (حلی، ۱۳۷۹: ۵۷۳). دراین‌چارچوب مبنای اصلی استدلال او این است که اجزای اصلی بدن در هنگام مرگ نابود نمی‌شوند، بلکه صرفاً از یکدیگر جدا و پراکنده می‌گردند؛ بنابراین موضوع معاد بازگرداندن معدوم مطلق نیست، بلکه جمع‌آوری و تألیف مجدد اجزای باقی‌مانده است.

علامه در آثار متعدد خود از جمله کشف المراد (۱۴۱۳: ۷۲، ۱۹۰ و ۴۰۵)، ارشاد الطالبین (۱۴۰۵: ۴۰۷)، معارج الفهم (۱۳۸۶: ۵۳۳)، انوار الملکوت (۱۳۶۳: ۱۹۱)، تسلیک النفس (۱۴۲۶: ۲۱۶) و نهج الحق و کشف الصدق (۱۴۱۵: ۳۹۱)، بر این مبنا تأکید می‌کند که معاد جسمانی مستلزم پذیرش اعاده معدوم نیست،

بلکه بر بقای اجزای اصلی و ترکیب مجدد آن‌ها در قیامت استوار است، درعین‌حال در برخی آثار دیگر، علامه حلی دو تقریر متفاوت از مسئله ارائه می‌دهد:

نخست، تقریر مبتنی بر امتناع اعاده معدوم و دوم، تقریر مبتنی بر جواز عقلی آن. برای مثال وی در تسلیک النفس بیان می‌کند که معاد جسمانی حتی بر فرض پذیرش جواز اعاده معدوم نیز ممکن است؛ زیرا قدرت الهی شامل ایجاد مجدد اشیاء است (حلی، ۱۴۲۶: ۲۱۶). همچنین در مناهج الیقین، امکان معاد را یا بر مبنای جمع اجزاء (در فرض امتناع اعاده معدوم) یا برمبنای ایجاد مجدد آن‌ها (در فرض جواز آن) قابلِ‌تبیین می‌داند (همو، ۱۳۷۴: ۴۲۰).

این تنوع بیان نشان می‌دهد که علامه حلی در مقام تحلیل فلسفی، میان دو سطح تفکیک قائل می‌شود:

سطح تحلیل عقلیِ امکان اعاده و سطح تبیین کلامیِ چگونگی تحقق معاد. از این‌رو، به‌نظر می‌رسد اختلاف ظاهری اقوال او نه نشان‌دهنده تناقض، بلکه ناشی از تفاوت در سطح بحث و زاویه نگاه به مسئله است.

علامه حلی در تبیین مسئله معاد جسمانی، امکان بازگشت انسان در قیامت را بر پایه اعاده معدوم محض نمی‌داند؛ وی تصریح می‌کند که «محققان بر امتناع اعاده معدوم اتفاق نظر دارند». از نظر او، نابودی انسان مکلف، به معنای معدوم شدن کامل و بازگشت یک موجود از عدم مطلق نیست، بلکه مراد از اعدام بدن، تفریق و پراکندگی اجزای آن است. به همین دلیل، هنگامی که خداوند اراده احیای انسان‌ها در قیامت کند، همان اجزای پراکنده را جمع کرده و بدن انسان را دوباره تشکیل می‌دهد. علامه برای تبیین این معنا به داستان حضرت ابراهیم(علیه‌السلام) اشاره می‌کند و بیان می‌دارد: همان‌گونه که خداوند اجزای پراکنده پرندگان را جمع کرده و دوباره حیات بخشید، در قیامت نیز اجزای پراکنده انسان‌ها را گردآوری خواهد کرد. بنابراین، معاد جسمانی در اندیشه علامه حلی به معنای بازگرداندن موجودی که حقیقتاً معدوم محض شده باشد نیست، بلکه عبارت است از جمع‌آوری اجزای متفرق بدن و تحقق دوباره همان انسان مکلف با حفظ هویت شخصی او (همو، ۱۴۱۳: ۴۰۳-۴۰۲).

علامه حلی در ادامه، برای پاسخ به اشکالات مربوط به اعاده بدن، میان اجزای اصلی بدن و اجزای غیر اصلی تفاوت می‌گذارد. وی معتقد است آنچه در معاد واجب است، بازگرداندن اجزای اصلی بدن است؛ زیرا اجزای اصلی از آغاز شکل‌گیری انسان تا پایان عمر، حقیقت شخصی او را حفظ می‌کنند و اجزای دیگر بدن که در اثر رشد، تغذیه و تحلیل بدن تغییر می‌یابند، موضوع اصلی اعاده نیستند. براین‌اساس، اشکال‌هایی مانند

تبدیل شدن اجزای بدن یک انسان به بدن انسان دیگر، با این پاسخ برطرف می‌شود که اجزای اصلی هر فرد محفوظ بوده و همان اجزا در قیامت بازگردانده می‌شوند (همو، ۱۴۱۳: ۴۰۷-۴۰۶).

۲-۶- معاد جسمانی و عدالت الهی در اندیشه علامه حلی

علامه حلی ضرورت معاد را برپایه حکمت و عدالت الهی تبیین می‌کند. وی در شرح دیدگاه خواجه نصیرالدین طوسی بیان می‌کند که وجوب بعث و بازگشت انسان‌ها از آن جهت است که خداوند به بندگان وعده ثواب و وعید عقاب داده است و تحقق کامل این وعد و وعید در دنیا امکان‌پذیر نیست. بنابراین، لازم است جهانی دیگر وجود داشته باشد تا وعده الهی تحقق یابد؛ زیرا بسیاری از نیکوکاران بدون دریافت پاداش کامل از دنیا می‌روند و بسیاری از ستمکاران نیز بدون تحمل کیفر شایسته از دنیا می‌روند (همو، ۱۴۱۳: ۴۰۵).

همچنین، علامه حلی توضیح می‌دهد که خداوند انسان را مکلف ساخته و تکلیف همراه با مشقت است؛ ازاین‌رو، اگر این مشقت بدون پاداش و عوض باقی بماند، با حکمت الهی سازگار نخواهد بود. وی تأکید می‌کند که ثواب و عوض مکلفان در دنیا (امکان) تحقق کامل ندارد و محل تحقق آن آخرت است؛ زیرا در غیر این صورت، تکلیف الهی بیهوده خواهد بود و این امر با حکمت خداوند منافات دارد. ازاین‌رو، تحقق معاد لازمه حکمت و عدالت الهی است (همو، ۱۴۱۳: ۴۰۶-۴۰۵).

براین‌اساس استدلال علامه حلی درباره معاد صرفاً ناظر به امکان فلسفی بازگشت انسان نیست، بلکه بر ضرورت اخلاقی و کلامی آن در چارچوب اصل عدالت الهی تأکید دارد. ازآنجاکه در عالم دنیا بسیاری از اعمال انسان‌ها به نتیجه متناسب خود نمی‌رسد -نیکوکارانی که محروم می‌مانند و بدکارانی که بدون مجازات کامل از دنیا می‌روند- نظام اخلاقی جهان بدون فرض معاد، با نوعی ناتمامی مواجه خواهد شد. دراین‌چارچوب معاد نه صرفاً یک آموزه مربوط به آینده انسان، بلکه شرط تحقق کامل عدالت الهی در نظام هستی تلقی می‌شود. ازاین‌رو مسئله «هویت شخصی» نقشی بنیادین پیدا می‌کند؛ زیرا عدالت زمانی معنادار خواهد بود که پاداش و کیفر به همان شخصی تعلق گیرد که در دنیا فاعل عمل بوده است.

بنابراین در اندیشه علامه حلی، مسئله هویت انسانی صرفاً یک بحث انسان‌شناختی یا جسمانی نیست، بلکه مستقیماً با مسئله عدالت الهی گره خورده است. هراندازه تبیین «وحدت شخصی انسان» دقیق‌تر صورت گیرد، امکان دفاع عقلانی از عدالت الهی در مسئله معاد نیز استوارتر و منسجم‌تر خواهد شد.

۳- دیدگاه جان هیک

۳-۱- کیفیت نفس و هویت انسانی در اندیشه جان هیک

نقطه آغاز تحلیل جان هیک از مسئله معاد، تلقی خاص او از ماهیت انسان است. هیک از یک‌سو دیدگاه دوگانه‌انگاری جوهری نفس و بدن را که مبتنی بر تفکیک دو جوهر مستقل است، ردّ می‌کند و ازسوی‌دیگر نگاه تقلیل‌گرایانه مادی‌انگارانه را نیز که انسان را صرفاً به یک پدیده فیزیکی فرو می‌کاهد، نمی‌پذیرد (هیک، ۱۳۸۲: ۴۱۲). وی با تکیه بر بازخوانی الهیات مسیحی و با استفاده از نظریه «بازآفرینی»[3] انسان را نه ترکیبی از دو جوهر مستقل، بلکه یک واحد یکپارچه و تفکیک‌ناپذیر روانی-جسمانی تلقی می‌کند؛ برداشتی که در امتداد برخی تفسیرهای معاصر از آموزه رستاخیز در سنت یهودی-مسیحی قرار دارد (Hick, 1976: 218, 278). ازمنظر هیک، باور به روح جوهری مستقل از بدن، بیش از آن‌که ریشه در متن کتاب مقدس داشته باشد، متأثر از سنت فلسفی یونان، به‌ویژه افلاطون‌گرایی است و با یافته‌های فلسفه ذهن و علوم انسانی معاصر ناسازگار به نظر می‌رسد (Hick, 1990:121-122). براین‌اساس هویت انسانی در اندیشه هیک نه براساس وجود یک جوهر مجرد، بلکه به‌عنوان الگویی یکپارچه از ویژگی‌های بدنی، روانی، حافظه‌ای و شخصیتی تعریف می‌شود. در این تلقی، آگاهی، حافظه و شخصیت نه اموری مستقل از بدن، بلکه وابسته به کل ساختار وجودی انسان هستند. درنتیجه مرگ به‌معنای جدایی نفس از بدن نیست، بلکه به‌معنای پایان یافتن حیات این واحد روانی-جسمانی[4] در شکل دنیوی آن است. بنابراین، استمرار طبیعی زندگی پس از مرگ ممکن نیست و حیات اخروی تنها در صورت مداخله مستقیم الهی و تحقق «بازآفرینی» یا خلق مجدد انسان قابلِ‌تبیین است (Hick, 1990:132-135). دراین‌چارچوب، مسئله هویت شخصی[5] در اندیشه هیک بیش از آن‌که بر تداوم ماده یا بدن فیزیکی مبتنی باشد، بر تداوم الگوی روانی، ساختار آگاهی و حافظه شخصی استوار است؛ به‌گونه‌ای‌که شرط اصلی بقای شخص، حفظ همان الگوی اطلاعاتی و روان‌شناختی است، نه بقای ماده بدن.

۳-۲- معاد جسمانی و ضرورت بازآفرینی انسان

جان هیک در تحلیل مسئله زندگی پس از مرگ، به چالش‌های معرفت‌شناختی این موضوع در فضای فکری غرب مدرن اشاره می‌کند. ازنظر او، بخش قابلِ‌توجهی از الهی‌دانان معاصر به‌دلیل غلبه معیارهای تجربه‌گرایانه در سنجش گزاره‌های معرفتی، تمایل دارند از ورود مستقیم به بحث زندگی پس از مرگ اجتناب کنند. هیک در نقد این رویکرد بیان می‌کند که نه علم قادر است عدم وجود حیات پس از مرگ را به‌طورقطعی اثبات کند و نه ایمان دینی می‌تواند آن را در قالبی تجربی و قابلِ‌آزمون اثبات نماید (Hick, 1999: 241). دراین‌چارچوب، هیک توضیح می‌دهد که در تفکر مدرن غربی معیار پذیرفتگی باورها عمدتاً به «قابلیت آزمون

تجربی» گره خورده است؛ درحالی‌که مسئله حیات پس از مرگ اساساً از حوزه تجربه‌پذیری مستقیم خارج است. ازاین‌رو بسیاری از الهی‌دانان مدرن ترجیح داده‌اند به‌جای تمرکز بر توصیف وضعیت پس از مرگ، به مباحثی مانند اخلاق، معنا و عدالت در زندگی دنیوی بپردازند. در ادامه این بحث، مسئله حیات پس از مرگ زمانی پیچیده‌تر می‌شود که آن را با مسئله حفظ هویت شخصی پس از مرگ و درعین‌حال سازگاری آن با عقلانیت انسان معاصر در نظر بگیریم. هیک در این زمینه با تکیه بر سنت یهودی-مسیحی و با الهام از آموزه‌های پولسی، نظریه «بازآفرینی» را ارائه می‌دهد. براساس این نظریه، معاد نه به‌معنای احیای اجزای پراکنده بدن دنیوی، بلکه به‌معنای خلق مجدد یک واحد روانی-جسمانی توسط قدرت الهی است (Hick, 1976: 278). در این دیدگاه، انسان اخروی ازمنظر تجربه درونی خود، خویشتن را همان شخص دنیوی تلقی می‌کند و در این تشخیص دچار تردید نمی‌شود؛ همان‌گونه‌که انسان در حالت بیداری، خود را همان شخصِ تجربه‌گر در حالت خواب می‌داند (Hick, 1988: 184). براین‌اساس معیار هویت شخصی نه تداوم ماده بدن، بلکه تداوم الگوی روانی-شناختی شامل حافظه، آگاهی و ساختار شخصیتی است.

هیک در تبیین نهایی خود، مرگ را به معنای پایان کامل وجود انسان به‌عنوان یک واحد روانی-جسمانی در جهان دنیوی تلقی می‌کند. دراین‌معنا، مرگ به معنای «عدم» است و تنها قدرت مطلق الهی قادر است انسانی را که به‌طورکامل از میان رفته است، مجدداً خلق کند. ازاین‌رو حیات پس از مرگ در چارچوب الهیات او نه استمرار طبیعی زندگی، بلکه بازآفرینی کامل یک شخص توسط خداوند است (Hick, 1990: 123). هیک همچنین با اشاره به سنت یهودی-مسیحی، به‌ویژه تجربه رستاخیز مسیح، آن را نشانه‌ای از امکان و قدرت الهی در خلق مجدد انسان تفسیر می‌کند؛ به‌این‌معناکه انسان پس از مرگ با بدنی متفاوت از بدن دنیوی، اما با همان ساختار هویتی روانی-شخصیتی، در جهانی دیگر بازآفرینی می‌شود.(Hick, 1976: 171) دراین‌چارچوب، معاد جسمانی در اندیشه هیک به‌معنای وجود «بدن» در حیات اخروی است، اما این بدن نه استمرار مادی بدن دنیوی، بلکه بدنی بازآفرینی‌شده است که تنها ازحیث الگوی هویتی و روانی با شخص دنیوی تداوم دارد، نه ازحیث ماده و اجزای فیزیکی.

۳-۳- نظریه «بدل» و تبیین هویت اخروی انسان

مسئله‌محوری در نظریه معاد جسمانی جان هیک، تبیین معیار «این‌همانی شخصی» میان انسان دنیوی و انسان اخروی در چارچوب نظریه «بازآفرینی» است. در این زمینه، پرسش اساسی آن است که اگر مرگ به‌معنای نابودی کامل انسان باشد و سپس خداوند انسانی جدید را بیافریند، چه امری می‌تواند تضمین کند که شخص اخروی همان شخص دنیوی است؟ هیک برای پاسخ به این مسئله، نظریه «بدل» را مطرح می‌کند؛

نظریه‌ای که براساس آن، هویت شخصی نه در تداوم ماده بدن، بلکه در تکرار کامل الگوی روانی-شخصیتی انسان تحقق می‌یابد. براین‌اساس، انسان اخروی موجودی است که ازحیث ساختار بدنی، ویژگی‌های روانی، حافظه، شخصیت و آگاهی، کاملاً مطابق با انسان دنیوی خلق می‌شود؛ به‌گونه‌ای‌که ازمنظر هویت تجربی هیچ تفاوت قابلِ‌تشخیصی میان این دو وجود ندارد. دراین‌چارچوب، شرط این‌همانی شخصی آن است که الگوی آگاهی و ساختار روانی فرد به‌طورکامل حفظ و بازتولید شود؛ هرچند ماده تشکیل‌دهنده بدن اخروی با بدن دنیوی متفاوت باشد (Hick, 1976: 279). بدین‌ترتیب، این‌همانی شخصی در اندیشه هیک برپایه تداوم کامل الگوی روانی-شناختی شامل حافظه، آگاهی و ساختار شخصیتی تعریف می‌شود، نه براساس تداوم ماده یا اجزای فیزیکی بدن. ازاین‌منظر، استمرار هویت انسانی امری «الگویی» است، نه «ماده‌محور». درنتیجه، در نظریه بدل، آنچه موجب صدق «همان بودن شخص» در جهان اخروی می‌شود، بازتولید دقیق ساختار ذهنی و شخصیتی فرد در قالب بدنی جدید است؛ به‌گونه‌ای‌که هویت شخصی به استمرار آگاهی و حافظه پیوسته وابسته می‌گردد.

۳-۴- معیارهای این‌همانی شخصی در اندیشه جان هیک

هیک برای تبیین و دفاع از «این‌همانی شخصی» میان فرد پیش و پس از مرگ، سه معیار اساسی را مطرح می‌کند: استمرار حافظه، استمرار جسمی و استمرار روانی (هیک، ۱۳۷۶: ۳۲۴-۳۲۱). ازمنظر او، استمرار حافظه به معنای آن است که اگر فردی در زمان متأخر بتواند خاطرات تجربیات پیشین خود را به‌طورمعتبر در اختیار داشته باشد، می‌توان نوعی اتصال هویتی میان دو وضعیت زمانی از یک شخص واحد برقرار کرد. استمرار جسمی نیز به تداوم بدن در طول حیات دنیوی اشاره دارد؛ بدنی که اگرچه دستخوش تغییرات تدریجی است، اما نوعی پیوستگی زیستی را حفظ می‌کند. استمرار روانی نیز ناظر به ثبات ویژگی‌های شخصیتی، الگوهای رفتاری و ساختارهای ذهنی فرد در طول زمان است. هیک معتقد است که در زندگی دنیوی، این سه معیار معمولاً به‌صورت هم‌زمان در تعیین هویت شخصی نقش دارند؛ اما در لحظه مرگ، به‌دلیل گسست بنیادین میان بدن پیشین و وضعیت پس از مرگ، استمرار جسمی به‌عنوان معیار هویت شخصی از میان می‌رود. از این‌رو، در حوزه معاد دو معیار حافظه و استمرار روانی نقش اصلی در تبیین تداوم هویت شخصی ایفا می‌کنند.

بااین‌حال هیک تأکید می‌کند که حتی حافظه نیز به‌تنهایی برای حفظ این‌همانی شخصی کافی نیست، بلکه باید در قالب یک بدن بازآفرینی‌شده روانی-جسمانی تحقق یابد؛ بدنی که صرفاً ظرف تحقق آگاهی و شخصیت است، نه ادامه مادی بدن دنیوی. درنتیجه در نظریه هیک، بدن اخروی نه تداوم ماده بدن پیشین،

بلکه بستر تحقق الگوی روانی-شناختی یکسان با شخص دنیوی است؛ به‌گونه‌ای‌که هویت شخصی بیش از آن‌که بر استمرار ماده استوار باشد، بر تداوم ساختار آگاهی، حافظه و شخصیت در قالبی جدید مبتنی می‌شود.

۳-۵- وضعیت‌های فرضی و دفاع از امکان این‌همانی شخصی

هیک برای تقویت نظریه خود در باب این‌همانی شخصی از مجموعه‌ای از وضعیت‌های فرضی بهره می‌گیرد که هدف آن‌ها نشان دادن امکان حفظ هویت شخصی بدون تداوم مادی بدن است. مهم‌ترین آنها، فرض «ناپدید شدن و ظهور مجدد» است. در این فرض، شخصی ناگهان در مکانی ناپدید می‌شود و بلافاصله در مکانی دیگر با همان ویژگی‌های بدنی، روانی، حافظه‌ای و شخصیتی پیشین ظاهر می‌گردد. هیک استدلال می‌کند که در چنین حالتی، براساس قواعد عرفی، حقوقی و شهادت عقل سلیم، ما ناگزیر هستیم این دو ظهور را به‌عنوان متعلق به یک شخص واحد در نظر بگیریم (Hick, 1976: 280). بر اساس این نوع مثال‌ها، هیک نتیجه می‌گیرد که تداوم مادی یا مکانی بدن شرط ضروری این‌همانی شخصی نیست؛ بلکه آنچه در تعیین هویت نقش محوری دارد، استمرار الگوی روانی-بدنی شامل حافظه، آگاهی و ویژگی‌های شخصیتی است. دراین‌چارچوب، حتی در صورت فقدان تداوم عددی یا فیزیکی ماده، اگر تداوم روانی-شناختی و حافظه‌ای حفظ شود، می‌توان همچنان از «همان شخص بودن» سخن گفت. این استدلال به‌طورمستقیم در خدمت تبیین رابطه میان انسان دنیوی و انسان اخروی قرار می‌گیرد و پشتوانه فلسفی نظریه «بازآفرینی» در الهیات هیک را تقویت می‌کند.

۴- وجوه اشتراک دیدگاه علامه حلی و جان هیک

بررسی تطبیقی دیدگاه علامه حلی و جان هیک نشان می‌دهد که با وجود تفاوت‌های بنیادین در بسترهای تاریخی، الهیاتی و فلسفی، میان این دو متفکر در تبیین مسئله معاد جسمانی و هویت انسانی، اشتراک‌های مفهومی قابلِ‌توجهی در سطح تحلیل مسئله هویت شخصی وجود دارد. نخستین وجه اشتراک آن است که هر دو متفکر معاد را به‌نحوی «جسمانی» تفسیر می‌کنند و با قرائت‌های صرفاً روح‌گرایانه از حیات اخروی مخالفت دارند. بااین‌حال، مفهوم جسمانیت در هر دو نظام فکری نه به‌معنای بازگشت ساده ماده، بلکه به‌معنای نوعی تداوم هویتی در قالب بدن یا ساختار معین وجودی انسان تلقی می‌شود؛ به‌گونه‌ای‌که استمرار هویت انسانی بدون نوعی بدن یا تجسم، قابلِ‌تصور نیست.

وجه اشتراک مهم دیگر، نقد الگوی دوگانه‌انگاری سنتی نفس و بدن است. علامه حلی با تبیین نفس به‌مثابه «اجزای اصلی بدن» و جان هیک با تعریف انسان به‌عنوان واحد یکپارچه روانی-جسمانی، هر دو از الگوی تفکیک جوهری نفس و بدن فاصله می‌گیرند و در پی ارائه تبیینی بدیل از حقیقت انسان هستند. در این

چارچوب، انسان نه جوهری صرفاً مادی است و نه ترکیبی از دو جوهر مستقل، بلکه حقیقت او در نوعی وحدت وجودی میان ساحت بدنی و ساختار هویتی معنا می‌یابد.

هر دو متفکر برای تبیین «این‌همانی شخصی» میان انسان دنیوی و اخروی، به سازوکارهای نظری متفاوت اما هم‌هدف متوسل می‌شوند: علامه حلی از نظریه «اجزای اصلی» و هیک از نظریه «بازآفرینی/بدل» بهره می‌گیرد. در هر دو رویکرد، مسئله محوری آن است که چگونه می‌توان انتساب پاداش و کیفر الهی را به یک شخص واحد را در دو نشئه توجیه کرد. ازاین‌منظر هر دو نظریه درنهایت پاسخی فلسفی-کلامی به مسئله عدالت الهی و امکان مسئولیت اخلاقی انسان در حیات پس از مرگ ارائه می‌دهند.

اعتقاد به تحقق ثواب و عقاب اخروی و ضرورت وفاداری نظام هستی به اصل عدالت، از دیگر نقاط اشتراک اساسی میان این دو متفکر است. در هر دو نظام فکری، تبیین معاد و هویت انسانی به‌طورمستقیم با اصل عدالت الهی و لزوم تحقق کامل نتایج اعمال انسانی پیوند می‌خورد؛ به‌گونه‌ای‌که بدون فرض استمرار هویت شخصی، نظام پاداش و کیفر دچار گسست مفهومی خواهد شد.

درنهایت می‌توان گفت یکی دیگر از وجوه مشترک این دو دیدگاه تلاش برای سازگارسازی آموزه‌های دینی با تحلیل عقلانی و فلسفی از مسئله انسان و معاد است؛ هرچند ابزارهای مفهومی و مبانی هستی‌شناختی آنان متفاوت است، اما هر دو در پی ارائه تفسیری عقلانی‌پذیر از آموزه حیات پس از مرگ هستند.

۵- وجوه افتراق دیدگاه علامه حلی و جان هیک

با وجود اشتراک‌های پیش‌گفته، اختلاف‌های بنیادین میان علامه حلی و جان هیک در تبیین معاد جسمانی و هویت انسانی وجود دارد که ریشه در تفاوت مبانی انسان‌شناختی، هستی‌شناختی و الاهیاتی آنان دارد. نخستین تفاوت اساسی، در تلقی از ماهیت مرگ است. جان هیک مرگ را به‌مثابه پایان کامل حیات انسان در مرتبه دنیوی و نابودی واحد روانی-جسمانی او تفسیر می‌کند؛ به‌گونه‌ای‌که در دیدگاه او، ادامه وجود طبیعی انسان پس از مرگ منتفی است و حیات اخروی تنها ازطریق بازآفرینی الهی یک شخص جدید با همان الگوی هویتی قابلِ‌توضیح است. درمقابل، علامه حلی مرگ را نه نابودی، بلکه انقطاع از نشئه دنیوی و استمرار وجود در مرتبه‌ای دیگر از هستی می‌داند؛ به‌این‌معناکه هویت انسان از بین نمی‌رود، بلکه در قالبی دیگر ادامه می‌یابد. تفاوت مهم دیگر به مسئله حقیقت نفس و ساختار وجودی انسان بازمی‌گردد. در اندیشه هیک، انسان به‌عنوان یک کل یکپارچه روانی-جسمانی بدون هرگونه جوهر مجرد مستقل تلقی می‌شود و هویت او صرفاً براساس الگوی روانی-شناختی تعریف می‌گردد. درمقابل، هرچند علامه حلی در قالب نظریه اجزای اصلی بر نقش بدن در حفظ هویت تأکید دارد، در سنت کلامی او امکان تفسیرهای متنوعی از نسبت نفس و بدن وجود

دارد؛ به‌گونه‌ای‌که در برخی آثار، گرایش به پذیرش نوعی دوگانگی کارکردی (نه جوهری) میان بدن و ساحت نفس نیز مشاهده می‌شود. این امر نشان می‌دهد که مبنای انسان‌شناختی علامه نسبت به هیک، از انعطاف و لایه‌بندی بیشتری برخوردار است. اختلاف دو متفکر در مسئله «اعاده معدوم» نیز کاملاً تعیین‌کننده است. علامه حلی با پذیرش اصل امتناع اعاده معدوم، نظریه خود را بر بقای اجزای اصلی و امکان جمع مجدد آن‌ها در قیامت استوار می‌سازد؛ بنابراین معاد در نگاه او مستلزم بازگشت «معدوم مطلق» نیست. درمقابل، هیک با پذیرش فرض نابودی کامل انسان در مرگ، نظریه «بازآفرینی» را مطرح می‌کند که در آن خداوند انسانی جدید با همان الگوی هویتی می‌آفریند؛ از این‌رو، مسئله اعاده معدوم در دستگاه فکری او اساساً موضوعیت متفاوتی دارد.

درمجموع می‌توان گفت تفاوت اصلی میان این دو دیدگاه در این نکته نهفته است که علامه حلی بر استمرار وجودی و حفظ وحدت واقعی شخص میان دنیا و آخرت تأکید دارد، درحالی‌که هیک بر استمرار الگویی و بازتولید ساختار هویتی بدون ضرورت تداوم مادی یا وجودی واحد پیشین تکیه می‌کند. همین تفاوت بنیادین، دو نظریه کاملاً متمایز در باب چگونگی معاد جسمانی و معیار این‌همانی شخصی را شکل می‌دهد.

۶- ارزیابی تطبیقی دو نظریه

بررسی تطبیقی دیدگاه علامه حلی و جان هیک نشان می‌دهد که هر دو نظریه درصدد حل یک مسئله مشترک هستند؛ یعنی تبیین امکان استمرار هویت انسانی در فاصله میان مرگ و حیات اخروی. بااین‌حال، تفاوت در مبانی انسان‌شناختی و هستی‌شناختی این دو متفکر موجب شده است که دو مسیر متفاوت برای حل این مسئله ارائه شود. ازاین‌رو، ارزیابی این دو دیدگاه باید براساس معیارهایی همچون میزان موفقیت در تبیین این‌همانی شخصی، حفظ وحدت هویتی و امکان توجیه عدالت الهی و مسئولیت اخلاقی صورت گیرد. یکی از مهم‌ترین نقاط قوت نظریه علامه حلی، تلاش برای حفظ نوعی پیوستگی واقعی و وجودی میان انسان دنیوی و اخروی است. براساس نظریه اجزای اصلی، انسان محشور در قیامت همان انسان دنیوی است؛ زیرا اجزای اصلی تشکیل‌دهنده هویت او از بین نمی‌روند و در معاد دوباره گرد هم می‌آیند. این تبیین، امکان انتساب پاداش و کیفر به همان فاعل اعمال را فراهم می‌سازد و ازاین‌جهت با اقتضائات عدالت الهی سازگار است (حلی، ۱۴۱۳: ۵۵۰-۵۴۹؛ همو، ۱۳۶۰: ۸۷). همچنین این نظریه می‌کوشد بدون توسل به «اعاده معدوم» استمرار هویت شخصی را توضیح دهد و بدین‌ترتیب از برخی مشکلات فلسفی مرتبط با بازگشت معدوم اجتناب کند. اما این دیدگاه با یک چالش اساسی مواجه است: آیا صرف بقای اجزای اصلی برای تبیین کامل هویت شخصی کافی است؟ به بیان دقیق‌تر، اگر هویت انسانی صرفاً بر بنیان‌های مادی ثابت استوار باشد، جایگاه

مؤلفه‌های روان‌شناختی همچون حافظه، آگاهی، خودآگاهی و شخصیت فردی در تداوم این هویت چگونه باید تبیین شود؟ ازآنجاکه تجربه هویت انسانی در سطح پدیداری عمدتاً با استمرار آگاهی و حافظه گره خورده است، نظریه اجزای اصلی در تبیین ابعاد روانی هویت نیازمند تکمیل و بسط مفهومی به نظر می‌رسد.

درمقابل، نقطه قوت اصلی نظریه جان هیک، تمرکز بر ابعاد روانی-شناختی هویت شخصی است. هیک با تأکید بر حافظه، آگاهی و ساختار شخصیت، به مؤلفه‌هایی از هویت می‌پردازد که در تجربه زیسته انسان نقشی اساسی دارند. براساس نظریه بازآفرینی، شخص اخروی دارای همان الگوی حافظه‌ای و شخصیتی فرد دنیوی است و ازاین‌حیث می‌توان او را همان شخص پیشین دانست (Hick, 1976: 278-280). این رویکرد در فضای فلسفه تحلیلی معاصر که هویت شخصی غالباً براساس تداوم روان‌شناختی تبیین می‌شود، از ظرفیت تبیینی قابلِ‌توجهی برخوردار است. بااین‌حال، نظریه هیک نیز با چالش مهمی روبه‌رو است. مسئله اصلی در این دیدگاه، تضمین وحدت عددی میان دو شخص است. اگر شخص دنیوی به‌طور کامل نابود شود و سپس موجودی دیگر با همان ویژگی‌ها و خاطرات ایجاد گردد، این پرسش باقی می‌ماند که آیا این موجود «همان شخص» است یا صرفاً «موجودی کاملاً مشابه» او؟ به‌بیان‌دیگر، نظریه هیک در تبیین شباهت روانی بسیار موفق است، اما در توضیح پیوستگی وجودی و وحدت عددی شخص با دشواری مفهومی مواجه می‌شود.

مقایسه این دو دیدگاه نشان می‌دهد که هریک بر یکی از ابعاد هویت انسانی تأکید می‌گذارند. نظریه علامه حلی بر استمرار وجودی و وحدت واقعی شخص تمرکز دارد، در حالی که نظریه جان هیک بر استمرار روان‌شناختی و الگوی آگاهی-حافظه‌ای تأکید می‌کند. در نتیجه، هر دو نظریه بخشی از مسئله هویت شخصی را روشن می‌سازند، اما هیچ‌یک به‌تنهایی قادر به ارائه تبیینی جامع از تمام ابعاد آن نیستند. از این منظر هویت انسانی را می‌توان پدیده‌ای چندساحتی دانست که هم واجد بعد وجودی و هم واجد بعد روان‌شناختی است. نادیده گرفتن هر یک از این دو بعد، به تبیینی ناقص از مسئله معاد و این‌همانی شخصی منجر خواهد شد.

در نهایت، مهم‌ترین دستاورد این مقایسه آن است که مسئله هویت انسانی در معاد را نمی‌توان صرفاً براساس بقای مادی بدن یا صرفاً براساس استمرار حافظه و شخصیت توضیح داد. به نظر می‌رسد تبیینی جامع‌تر نیازمند توجه همزمان به نوعی پیوستگی وجودی به همراه استمرار روان‌شناختی است. از این‌رو مطالعه تطبیقی دیدگاه علامه حلی و جان هیک نه‌تنها تفاوت دو سنت فکری اسلامی و مسیحی را آشکار می‌سازد، بلکه ابعاد پیچیده و چندلایه مسئله هویت شخصی در معاد را نیز روشن‌تر می‌کند.

۷- نتیجه‌گیری

۱- بررسی تطبیقی دیدگاه علامه حلی و جان هیک نشان می‌دهد که مسئله معاد جسمانی در هر دو نظام فکری، به‌طور مستقیم به نحوه تبیین «حقیقت انسان» و معیار «این‌همانی شخصی» وابسته است.

۲- با وجود اشتراک در اصل پذیرش معاد جسمانی، هریک از این دو متفکر بر مبنای دستگاه انسان‌شناختی متفاوتی به تبیین چگونگی تداوم هویت انسان پس از مرگ پرداخته‌اند.

۳- علامه حلی، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین متکلمان شیعی، با طرح نظریه «اجزای اصلی»، هویت انسانی را برپایه نوعی بقای وجودی در ساختار مادی بدن تبیین می‌کند. در این دیدگاه، اجزای فرعی بدن دستخوش تغییر و زوال می‌شوند، اما اجزای اصلی باقی می‌مانند و پس از مرگ، به اراده الهی دوباره گردآوری می‌گردند. از این‌رو معاد جسمانی در اندیشه او به معنای استمرار واقعی همان شخص دنیوی است، نه آفرینش موجودی مشابه یا جدید.

۴- این تبیین علاوه‌بر پاسخ به شبهه «آکل و مأکول»، تلاش دارد با پرهیز از پذیرش «اعاده معدوم»، نوعی پیوستگی وجودی میان دنیا و آخرت برقرار سازد و بدین‌وسیله امکان انتساب دقیق ثواب و عقاب را به همان فاعل اعمال حفظ کند.

۵- جان هیک با ردّ دوگانه‌انگاری افلاطونی-دکارتی، انسان را به‌مثابه یک واحد یکپارچه روانی-جسمانی در نظر می‌گیرد و مرگ را به‌معنای پایان کامل این واحد در حیات دنیوی تلقی می‌کند.

۶- به باور جان هیک، هیچ بخشی از انسان به‌طور مستقل باقی نمی‌ماند و استمرار طبیعی وجود منتفی است. بااین‌حال برای تبیین معاد و حفظ این‌همانی شخصی، هیک نظریه «بازآفرینی» یا «بدل» را مطرح می‌کند؛ به این معنا که خداوند انسانی جدید می‌آفریند که از حیث الگوی روانی-شناختی (حافظه، آگاهی و شخصیت) کاملاً با انسان دنیوی مطابق است، هرچند ازنظر ماده و بدن، عین بدن پیشین نیست.

۷- تفاوت بنیادین دو دیدگاه در این نکته نهفته است که علامه حلی بر استمرار وجودی و وحدت واقعی شخص در دو نشئه تأکید دارد، درحالی‌که هیک بر استمرار الگویی و روان‌شناختی هویت تکیه می‌کند. به‌عبارت‌دیگر یکی بر بقا در سطح وجودی و مادی بنیادین تأکید دارد و دیگری بر بازتولید ساختار هویتی در قالبی جدید.

۸- درنهایت می‌توان نتیجه گرفت که هر دو متفکر، علی‌رغم اختلاف‌های بنیادین در تلقی از مرگ، بدن و نحوه استمرار وجود، در پی حل یک مسئله مشترک‌اند: تبیین امکان حفظ هویت شخصی به‌گونه‌ای‌که عدالت الهی، مسئولیت اخلاقی و نسبت پاداش و کیفر معنادار باقی بماند .تفاوت در پاسخ‌ها نه از تفاوت در دغدغه

مسئله، بلکه از تفاوت در مبانی هستی‌شناختی و انسان‌شناختی این دو سنت فکری ناشی می‌شود.

۹- براین‌اساس مهم‌ترین دستاورد این پژوهش آن است که نشان می‌دهد مسئله هویت شخصی در معاد را نمی‌توان صرفاً ازطریق تداوم مادی بدن یا صرفاً ازطریق استمرار روان‌شناختی تبیین کرد، بلکه این مسئله نیازمند توجه همزمان به ابعاد وجودی و روان‌شناختی هویت انسان است.

پی‌نوشت‌ها

1) Dualism
2) Replica
3) Re-creation
4) Psychophysical Unity
5) Personal Identity

منابع

۱. اشمیتکه، زابینه، (1388)، ***اندیشه‌های کلامی علامه حلی***، ترجمه: احمد نمادئی، مشهد، آستان قدس رضوی.

۲. اکبری، رضا، (۱۳۸۳)، «صور جاودانگی»، ***نقد و نظر***، سال نهم، شماره سوم و چهارم.

۳. اکوان، محمد، (۱۳۸۶)، «علامه حلی و جاودانگی»، ***ماهنامه پژوهشی اطلاعات حکمت و معرفت***، شماره ۱۱.

۴. حلّی، حسن بن یوسف بن مطهّر، (۱۳۶۰)، ***کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد***، تبریز، مکتب اسلام.

۵. ———————، (۱۳۶۳)، ***أنوار الملکوت فی شرح الیاقوت***، تحقیق: محمد النجفی الزنجانی، چاپ دوم، تهران، انتشارات الرضی و انتشارات بیدار.

۶. ———————، (۱۳۷۴)، ***مناهج الیقین فی اصول الدین***، تحقیق: محمدرضا الانصاری القمی، قم، المحقق.

۷. ———————، (۱۳۷۹)، ***الأسرار الخفیة فی العلوم العقلیة***، قم، مرکز الابحاث و الدراسات الاسلامیة.

۸. ———————، (۱۳۸۶)، ***معارج الفهم فی شرح النظم***، قم، دلیل ما.

۹. ———————، (۱۴۱۳)، ***کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد***، تحقیق: حسن حسن زاد آملی، قم، موسسه النشر الاسلامی.

۱۰. ———————، (۱۴۱۵)، ***نهج الحق و کشف الصدق***، به‌اهتمام: فرج‌الله حسینی، بیروت، دارالکتاب اللبنانی.

۱۱. ———————، (۱۴۱۹)، ***نهایة المرام فی علم الکلام***، تحقیق: فاضل العرفان، قم، مؤسسه امام صادق (ع).

۱۲. ———————، (۱۴۲۶)، ***تسلیک النفس إلی حظیرة القدس***، تحقیق: فاطمه رمضانی، قم، مؤسسه امام صادق (ع).

۱۳. ———————، (۱۴۰۵)، ***إرشاد الطالبین إلی نهج المسترشدین***، تحقیق: فاضل مقداد، جلد اول، قم، کتابخانه حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره).

۱۴.قجاوند، مهدی، (۱۳۹۳)، «جسم‌انگاری متکلمان درباره نفس»، ***دوفصلنامه علمی- پژوهشی انسان‌پژوهی دینی***، سال یازدهم، شماره ۳۱، بهار و تابستان.

۱۵.نجاتی، محمد؛ مجد، مصطفی و طولی، فاروق، (۱۳۹۷)، «تبیین معاد جسمانی براساس مبانی هستی‌شناختی حکمت متعالیه»، ***عقل و دین***، سال دهم، شماره نوزدهم.

۱۶.نبویان، سیدمحمدمهدی، (۱۴۰۱)، «عینیت یا مثلیت بدن دنیوی و اخروی با تأکید بر نظریه طینت»، ***عقل و دین***، سال چهاردهم، شماره بیست و هفتم.

۱۸.هیک، جان، (۱۳۸۲)، ***بعد پنجم: کاوش در قلمرو روحانی***، ترجمه: بهزاد سالکی، تهران، قصیده‌سرا.

19. Hick, John, (1976), ***Death and Eternal Life***, New York, Harper and Row.

20._____, (1988), ***Faith and Knowledge***, London, Macmillan Press Ltd.

21._____, (1990), ***Philosophy of Religion***, New Jersey, Prentice Hall.

22._____, (1999), ***The Fifth Dimension: An Exploration of the Spiritual Realm***, Oxford, One world.